

کتاب ایوب
درس ۳: شب سیاه روح
دکتر درک دبلیو. اچ. توماس

خب، میایم به ایوب باب ۳. این قسمت «شب تاریکِ روح» هست و احتمالاً در کل کتاب مقدس، خیلی تیره‌تر از این باب وجود نداره، به جز شاید خداوند عیسی در باغ جتسیمانی. بیاید چند آیه‌ای از باب ۳ رو بخونیم.

«و بعد از آن ایوب دهان خود را باز کرده، روز خود را نفرین کرد.»

چه مدتی از باب‌های ۱ و ۲ گذشته، از زمان از دست دادن فرزندان و از دست دادن سلامتی؟ می‌دونید، احتمالاً ما داریم به چند هفته فکر می‌کنیم، و ممکنه ماه‌ها گذشته باشه.

«روزی که در آن متولد شدم، هلاک شود و شبی که گفتمند مردی در رحم قرار گرفت، آن روز تاریکی شود. و خدا از بالا بر آن اعتنا نکند و روشنایی بر او نتابد. تاریکی و سایه‌ی موت، آن را به تصرف آورند. ابر بر آن ساکن شود. کسوفات روز آن را بترسانند. و آن شب را ظلمت غلیظ فرو گیرد و در میان روزهای سال شادی نکند، و به شماره‌ی ماه‌ها داخل نشود. اینک آن شب نازاد باشد.»

و آواز شادمانی در آن شنیده نشود. لعنت‌کنندگان روز، آن را نفرین نمایند، که در برانگیزانیدن لویاتان ماهر می‌باشند. ستارگان شفق آن، تاریک گردد و انتظار نور بکشد و نباشد، و مژگان سحر را نبیند، چونکه درهای رحم مادرم را نبست، و مشقت را از چشمانم مستور ساخت.»

و این در طول باب ۳ ادامه داره. شاید آیه‌ی پایانی مزمور ۸۸ – قصیده‌ی هیمان آزرachi – به همین اشاره میکنه، «یاران و دوستان را از من دور کرده‌ای و آشنایانم را در تاریکی.» یا ترجمه‌ی محتمل دیگه «تاریکی تنها یار من شده است.» قبل از اینکه درباره‌ی این قسمت قضاوت کنید، به یاد داشته باشید که ارمیای نبی به این قسمت در ارمیا ۱۹ و ۲۰ استناد میکنه.

بعد از اینکه ارمیا شبی رو در انبار سپری میکنه، صبح روز بعد آزاد میشه. فکر می‌کنم او به خونه میره – متن این رو نمیگه – ولی من فکر می‌کنم که او به خونه میره و بعد این کلمات رو ادا میکنه، خُب، انگار قسمتی از کتاب مقدس که ارمیا به خاطر سپرده بود، ایوب باب ۳ بود. قسمت مورد علاقه‌ی شما از کتاب مقدس چیه؟ همونی که حفظ می‌کنید. چیزی رو به شما میگه، اینطور نیست؟ ارمیا همان کلمات ایوب باب ۳ رو به کار برد.

ممکنه ما رو خجالتزده کنه. چرا این باب اینجا قرار داره؟ اگر شما بودید، خب، اگر قرار بود شما متون کتاب مقدس رو کنار هم قرار بدید. میدونم این سوال خطرناکی برای پرسیدن هست و من هم نمی‌خوام گستاخی کرده باشم. ولی اگر قرار بود که شما تصمیم بگیرید چه مواردی باید وارد کتاب مقدس بشه، وارد کلام بدون خطای خدا، آیا برای این باب سوم کتاب ایوب جایی در نظر می‌گرفتید، اونجایی که ایوب روز تولدش رو لعنت میکنه، آرزو میکنه که کاش هرگز به دنیا نمی‌اومد، میگه که ای کاش اون شبی که قابله میگه «پسره!» به طور کامل از تقویم محو می‌شد؟

احتمالاً گفتگوهایی در اتاق‌های مشاوره‌ی کم نور وجود داره که در اونها عبارتهایی شبیه به این ادا شده. این یک سوگواری هست. یک سوگواری لعن‌آمیز. به شخص ویژه‌ای خطاب نشده. مخصوصاً به طور خاص، خدا رو خطاب قرار نداده. شاید باید به اون به عنوان چرخشی که بعضی اوقات از سرخوشی به افسردگی تجربه می‌کنیم، نگاه کنیم.

این مطمئناً حاکی از چیزی هست که برای اکثریت مردم وقتی که فقدان عظیم، رنج و بیماری رو تجربه می‌کنند اتفاق میفته. وقت‌هایی هست که سرخوشی عظیمی وجود داره، یک وقت‌هایی آرامش خاص، یک حس خاص از حضور خدا. و بعد وقت‌هایی هم هست که خدا دور به نظر میرسه، و اونها به مکانی بسیار تاریک نزول می‌کنند و آروز می‌کنند که کاش هرگز به دنیا نیومده بودند.

قبل از اینکه عجولانه از این قسمت انتقاد کنیم، فکر می‌کنم که باید به ایوب گوش کنیم. اولین چیزی که می‌خوام بهش فکر کنیم، پیش‌زمینه هست، که در اون به طور خاص چهار چیز وجود داره. اول اینکه زمان سپری شده. خب، زمان میتونه حال شما رو تغییر بده، چشم‌انداز شما و طرز نگاه شما به مسائل.

یک هفته میتونه به اندازه‌ی یک عمر طول بکشه. در سیاست، میتونه همه چیز رو تغییر بده. ولی در زندگی مسیحی هم میتونه همه چیز رو عوض کنه. شش هفته بعد از داغدار شدن. مدت‌ها قبل به من گفته شده که وقتی کسی داغی رو تجربه میکنه، باید شش هفته بعد به اونها سر بزنی. باهاشون تماس بگیر. یادداشتی براشون بفرست، چون اغلب اوقات حس و حال اونها خیلی متفاوت هست. زمان سپری شده.

دوستان. خب، دوستان ایوب رسیدند. اونها در پایان باب ۲ رسیدند. اونها در واقع هنوز حرفی نزدند. طوری رفتار کردند که انگار توقع دارند که ایوب بمیره. رفتار اونها، سکوت اونها، اینکه اونها خاکستر روی سرهاشون ریختند و از این قبیل. همه‌ی اینها نشانه‌ای از این حقیقت هست

که تا جایی که به اونها مربوط میشه، حرفی برای گفتن ندارند و به نظر اونها ایوب با مرده فرقی نداره.

همسر ایوب او رو ترغیب میکنه که خدا رو لعنت کنه و بمیره. شاید حالا او داره درباره‌ی این پیشنهاد تعمق میکنه. شاید باید همین کار رو بکنه. تمومش کنه. به این زندگی پایان بده.

و بعد سکوت خدا رو داریم. و البته همینطور که کتاب جلوتر میره، این مشکل هم بیشتر میشه. خدا چیزی نگفته. نه رویایی بوده، نه کلامی بوده، نه نبی‌ای بوده که بهش مشورت بده. هیچ چیز.

احساسات و افکار مشخصی که ایوب در اینجا ابراز میکنه، شوکه‌کننده هست. و اونها اینا هستند.

او روز تولدش رو لعنت میکنه، وقتی که قابله میگه «پسره!»، او میگه «بگذار اون روز از تقویم پاک بشه.» به وقت شادمانی، در آیه‌ی ۷ – «آواز شادمانی در آن شنیده نشود.» میدونید، من تولد دخترم رو به خاطر میارم. تولد پسرم رو به خاطر میارم.

در اون زمانی در بریتانیا بود که بنا به نوعی آگاهی اجتماعی، شوهران موقع تولد حاضر بودند. درست قبل از اون زمانی بود که همچین چیزی اتفاق نمی‌افتاد. این موضوع حوالی دهه‌ی ۶۰ یا ۷۰ بود، حداقل در بریتانیا.

و من اونجا بودم، و حس شادی رو به یاد میارم، حس سرخوشی رو. ایوب، لویاتان رو میخواد – باب ۳ و آیه‌ی ۸ – این هیولای عظیم رو، این هیولای آشوبگر رو – و ما بهش بر می‌گردیم. به این هیولا دوباره در باب‌های ۳۸، ۳۹ و ۴۰ از کتاب ایوب اشاره شده. اینکه دقیقاً چی هست، این موجود ویرانگر، این موجودی که متناسب به همه نوع شرارت هست.

– «بگذار این موجود برخیزد و آن روزی که در آن متولد شدم را لعنت کند و واقع شدن را از آن سلب نماید.» بخش دوم کتاب ایوب باب ۳، ضجه و زاری کامل هست. او در حالیکه آرزو می‌کند که کاش به دنیا نیامده بود، یک سری سوالات را مطرح می‌کند. یک نبرد، یعنی یک نبرد ایمان، در حال جوشش هست. اعتقاد او به خدا. اعتقاد او به چگونگی خدا. او در آیه‌ی ۱۱ می‌گوید:

«چرا از رحم مادرم نمردم؟ و چون از شکم بیرون آمدم چرا جان ندادم؟ چرا زانوها مرا قبول کردند، و پستان‌ها تا مکیدم؟ زیرا تا به حال می‌خواهیدم و آرام می‌شدم. در خواب می‌بودم و

استراحت می‌یافتم. با پادشاهان و مشیران جهان، که خرابه‌ها برای خویشان بنا نمودند، یا با سروران که طلا داشتند، و خانه‌های خود را از نقره پر ساختند.»

و الی آخر. بچه‌ای که مرده به دنیا اومده. این خودکشی نیست. صحبت درباره‌ی خودکشی جای خودش رو داره. و من ایمانداران و مسیحیان حقیقی رو می‌شناختم، که جان خودشون رو گرفتند. اونها به هر دلیلی، حس هدفمندی در این جهان رو از دست دادند. و من عقیده دارم که مسیحیان – یعنی فرزندان دارای تولد تازه‌ی خدا، که مرتکب خودکشی شدند – می‌تونند نجات پیدا کنند، و اونها در حضور خدا هستند.

و من تجربه‌ی حضور در تعدادی از این دست مراسم خاکسپاری رو داشتم. ولی اون، این چیزی نیست که اینجاست. اینجا ایوب رو داریم که به نظر من داره میگه «بگذار خدا اینکار رو بکنه. طوری این روز رو پاک کنه که انگار من هرگز به دنیا نیومده بودم.»

خب، او در اینجا از زندگی به عنوان بدبختی صحبت میکنه. به آیه‌ی ۲۰ نگاه کنید «تلخ‌جانان». در آیه‌ی ۲۴ او درباره‌ی ناله کردن و نعره زدن صحبت میکنه. در آیه‌ی ۲۵ درباره‌ی ترس‌هایی که محقق شدند حرف میزنه، «زیرا ترسی که از آن می‌ترسیدم، بر من واقع شد. و آنچه از آن بیم داشتم بر من رسید.» و اینطور پایان میده «مطمئن و آرام نبودم و راحت نداشتم و پریشانی بر من آمد.»

نمی‌تونم تصور کنم که ما بخوایم این باب رو به باب مورد علاقه‌مون از کتاب مقدس تبدیل کنیم. در اینجا بدبینی زیادی وجود داره. اینجا پوچ‌گرایی وجود داره. یک تاریکی. خب، وقتی سی. اس. لوییس همسرش رو از دست داد، درباره‌ی تجربه‌ی سوگواری خودش نوشت.

و او میگه که یک ماه بعد از دست دادن همسرش این بدبینی رو احساس کرد. این حس او رو در خودش فرا گرفته بود. منظور از همه‌ی اینها چیه؟ مقصود از همه‌ی اینها چیه؟ زندگی مثل یک سرابه. و این حس که «زندگی بی‌معنیه»، یک چنین حالتی او رو فرا گرفته بود.

لوییس میگه «رنج کشیدن به ما وعده داده شده. اینها بخشی از برنامه هستند. حتی به ما گفته شده «خوشا به حال ماتمیان»، و من این رو می‌پذیرم. اتفاقی نیفتاده که انتظارش رو نداشته باشم. البته، فرق میکنه وقتی برای خود آدم اتفاق میفته، نه برای دیگران. و در واقعیت، نه در خیال. نه اینکه در خطر این باشم که اعتقادم به خدا رو از دست بدم. بلکه خطر واقعی اینه که به چنین چیزهای خوفناکی درباره‌ی خدا معتقد بشم.

نتیجه‌گیری‌ای که از اون بیم دارم این نیست که ”پس اصلاً خدایی وجود نداره“، بلکه اینه که ”پس خدا در واقع اینطوریه؟ بیشتر از این خودت رو فریب نده!“ منظور مردم چیه وقتی که میگن ”من از خدا نمی‌ترسم، چون می‌دونم خدا نیکوست“؟ آیا تابه‌حال حتی به دندانپزشکی هم نرفتند؟ واقعاً مهم نیست که دسته‌ی صندلی دندانپزشک رو بچسبی یا دست‌ها رو آروم روی پاهات بگذاری، مته همچنان سوراخ میکنه.»

خب، البته لوئیس دندانپزشکی انگلیسی رو تجربه کرده بود. بله، این باب بسیار بسیار غم‌انگیزی هست. پر از اندوه، پر از غصه، مملو از تاریکی. مثل آخرین آیه از مزمو ۸۸، «تاریکی تنها دوست من است.» اگر تنها دوستی که دارید تاریکی باشه، پس خیلی تاریکه.

حالا می‌خوام درباره‌ی این باب یکی دو سوال بپرسم. چه برداشتی باید از این باب داشته باشیم؟ به عنوان ایماندار و به عنوان مسیحی، چه رویکردی باید بهش داشته باشیم؟ و من می‌خوام چهار چیز رو بگم.

اول از همه، این قسمتی از کلام عاری از خطای خداست، و در کتاب مقدس هست. مردان مقدس اون رو در حالیکه توسط روح القدس همراهی و هدایت می‌شدند، نوشتند.

«تمامی کُتب»، و پولس این رو به تیموتائوس می‌نویسه ولی درباره‌ی عهد عتیق می‌نویسه، «تمامی کُتب از الهام خداست.» او از واژه‌ای بخصوص، یعنی «تئوپنیوستوس» استفاده میکنه. کل کتاب مقدس نتیجه‌ی بازدم خداست، مثل اونچه که در یک صبح سرد می‌بینیم.

خب، ما در فلوریدا هستیم پس باید از قوه‌ی تخیل خودمون استفاده کنیم، ولی مثل یک صبح سرد می‌مونه، که شما نفس می‌کشین و می‌تونید نفس تون رو ببینید.

شما می‌تونید اون نفس رو در مقابل تون ببینید. خدا نفس کشید، و نتیجه چی بود؟ کتاب مقدس. و نتیجه چی بود؟ خب، ایوب باب ۳. این قسمتی از کلام عاری از خطای خداست، و بنابراین، «به جهت تعلیم و تنبیه و اصلاح و تربیت در عدالت مفید است، تا مرد خدا کامل و به جهت هر عمل نیکو آراسته بشود.»

در این باب برای من و برای شما چیزی وجود داره. من بعضی اوقات اینطور درباره‌اش فکر می‌کنم. من خیلی سفر می‌کنم، مسافرت بیش از حد. خیلی پرواز می‌کنم. قبلاً خوش می‌گذشت. الان دیگه خوش نمی‌گذره. تقریباً برعکس خوش گذشتن هست. شما توی این تابوت فلزی

می‌نشینید و مردم در فضای شخصی شما هستند، بعضی از افراد خاص هم در فضای خصوصی شما هستند.

و بعضی وقت‌ها، وقتی که سوار این هواپیماهای خیلی کوچیک میشیید - اگه شما هم مثل من در کلمبیای کارولینای جنوبی زندگی کنید، یا مثل زمانی که در جکسون میسیسیپی زندگی می‌کردم، و اغلب، هواپیمایی که به خط هوایی دلتا می‌رفت، هواپیمای کوچیکی بود - یکی از اون سی. آر. جی‌های کانادایی - و این هواپیماها برای افراد کوچک‌قامت با قد کمتر از ۱.۵ متر و حدود ۴۰ کیلوگرم ساخته شده بودند.

و می‌خوایم همه‌ی مردم و بارهاشون رو از روی زمین بلند کنیم که یک خدمه‌ی پرواز حقیقتی رو خاطر نشان میکنه که زیر صندلی من، یک جلیقه‌ی نجات، یک سوت و یک چراغ کوچیک وجود داره که در برخورد با آب، در برخورد با آب، روشن میشه!

یکی از اعضای کلیسای ما - اولین کلیسای پرزبیتری در کلمبیا - تراژدی وحشتناکی رو با هواپیما تجربه کرد. تعداد زیادی کشته شدند. هواپیما با زمین برخورد کرد، ولی اون زنده موند. وقتی که در موردش شهادت میده، اینکه بر اون چه گذشته و این واقعیت که اون زنده مونده، واقعاً نفس‌گیره. امید من به اینکه یک جلیقه‌ی نجات، یک سوت و یک چراغ دارم.

می‌دونید، هیچوقت واقعاً نگاه نکردم که ببینم آیا واقعاً اونجا هست یا نه. قراره زیر صندلی شما باشه، یا اگر در بی‌زینس کلاس هستیید، جای دیگه‌ای توی یک کیسه‌ی کوچیک کنار صندلی یا همچین جایی هست. ولی بناست که اونجا باشه. من هیچوقت واقعاً چک نکردم. می‌دونید، هیچوقت نگفتم «صبر کنید! همه چیز رو متوقف کنید!» و بره پایین روی چهار دست و پا و بگردم و مطمئن بشم، و به تاریخش نگاه کنم که ببینم آیا منقضی شده؟ ولی بعضی وقت‌ها با خودم میگم «خب، خوشحالم که اونجاست.»

می‌دونید، ممکنه یک روزی بهش نیاز پیدا کنم. امیدوارم هرگز بهش نیاز پیدا نکنم. ولی ممکنه، ممکنه یک روز نیاز بشه. مثل اون فرود روی رودخانه در نیویورک. همه‌تون می‌تونید ببینید. و همه زنده موندند. تجربه‌ی فوق‌العاده‌ای بود که همه تونستند نجات پیدا کنند. همه‌شون جلیقه‌ی نجات‌شون رو پوشیده بودند. می‌تونید این خوشحالی رو تصور کنید که دارید روی رودخانه‌ی هادسن فرود می‌آید، و نگاه می‌کنید و می‌گردید و اون رو بیرون می‌کشید،

و جلیقه‌ی نجات اونجاست، و اون رو می‌پوشید، و خب، احساس امنیت می‌کنید. خب، این باب شبیه به جلیقه‌ی نجات هست. من هرگز در جایگاه ایوب باب ۳ نبودم. فکر نمی‌کنم هرگز حتی

بهش نزدیک شده باشم. من هم روزهای بدی رو داشتم. من از تژاد سِلت (تژاد اروپایی) هستم. ما همیشه نیمه‌ی خالی لیوان رو می‌بینیم. دخترم وقتی که فقط ۱۱ یا ۱۲ ساله بود، عکسی از ایوری الاغه رو بهم داد.

برای هدیه‌ی تولدم بود. و ایوری داشت می‌گفت «روز خوبی داشته باشی، اگر روز خوبی باشه، که من شک دارم.» دخترم تشخیص داده بود که این شیبه پدرش هست. پدرش مثل ایوری همیشه ناراحت هست. و من هنوزم اون رو توی خونه روی دیوار دارم.

همیشه باعث میشه تو دلم بخندم، چون دست می‌گذاره روی جای حساس. ولی من هرگز توی اون وضعیت نبودم، هرگز توی وضعیت ایوب باب ۳ نبودم.

امیدوارم هرگز توی وضعیت ایوب باب ۳ قرار نگیرم. دلم نمی‌خواد چیزی که ایوب در اینجا تجربه میکنه رو من هم تجربه کنم. ولی بعضی از فرزندان خدا در این وضعیت بودند. یکی از خدایپرست‌ترین افرادی که دنیا به خودش دیده، در این وضعیت بوده، یعنی خود ایوب. ارمیای نبی، در ارمیا باب ۲۰ به این باب استناد میکنه.

در ارمیا ۱۹ و ۲۰، بعد از اینکه او شبی رو در زندان سپری کرد، به همین باب استناد کرد. پس، این کلام عاری از خطای خداست و می‌خواد چیزی رو به من یاد بده.

دوم اینکه، ما باید نسبت به چیزهایی که مسیحیان می‌تونند تجربه کنند و می‌کنند، حساس باشیم. ما باید نسبت بهش حساس باشیم. ممکنه خودم تجربه نکرده باشم،

ولی قبل از اینکه با نظرات و اظهارات خودمون دیگران رو قضاوت کنیم، باید نسبت به این حقیقت حساس باشیم که ایماندارانِ دیگر و مسیحیانِ دیگر، در این جایگاه‌های بسیار تاریک قرار داشتند.

و سومین چیزی که می‌خوام بگم و یادآوریش مهمه، اینه که خدا عجلانه مداخله نمی‌کنه که ایوب رو توبیخ کنه.

ممکنه انتظار داشته باشید که خدا وارد بشه و به ایوب بگه «ایوب، تو نباید همچین حرفی بزنی. نباید این چیزها رو می‌گفتی.» در اینجا توبیخی وجود نداره. حالا، آیا به نظر من ایوب از حدش عبور کرده؟ قطعاً ایوب از حدش عبور کرده. البته که از حدش عبور کرده. بحثی در این باره وجود نداره. ولی ما درکش می‌کنیم، و با اون همدردی می‌کنیم.

و خدای ما، بله، این خدای قادر مطلق – البته ما می‌خواهیم سوالات خیلی سختی رو درباره‌ی شخصیت خدا در رابطه با درد و رنج بپرسیم – ولی خدای ما دلسوز هم هست.

پسر او در مکان تاریکی مثل این بوده. او چنین چیزهایی به زبون نیاورد، ولی می‌دونست که قرار گرفتن در جایی که آرزو می‌کرد ای کاش در اونجا نبود، یعنی چه. در باغ جتسیمانی گفت، «آیا راه دیگه‌ای نیست؟» انگار که خودِ خداوند عیسی داره می‌گه «دلَم نمی‌خواد در این راه قدم بگذارم. دلَم نمی‌خواد تقدیر الهی اینطور که می‌بینم، در برابرم قرار بگیره.» توجه به این نکته مهمه که خدا عجولانه وارد نمیشه و ایوب رو تویخ نمیکنه.

و چهارمین چیزی که می‌خوام بهش نگاه کنیم، یک قاعده هست که در عبرانیان ۴ آیه‌ی ۱۵ وجود داره «زیرا رئیس کهنه‌ای نداریم که بتواند همدرد ضعف‌های ما بشود، بلکه آزموده شده در هر چیز به مثال ما بدون گناه.»

«ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد؛ لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده‌ی تو.» خداوند عیسی می‌دونست که رها شدن از طرف خدا یعنی چه. «الاهی الهی مرا چرا ترک کردی.»

به نظر میرسه که او از حس حضور خداوند، حس محبت خداوند، حس نیکویی و مشیت خداوند تهی شده بود. او صدا نزد «پدر من، پدر من»، بلکه «خدای من، خدای من»، انگار که تمام چیزی که در اون لحظه نسبت بهش هوشیار بود، این بود که خدا او رو ترک کرده و رها کرده، همون حسی که ایوب در اینجا داره.

«زیرا رئیس کهنه‌ای نداریم که بتواند همدرد ضعف‌های ما بشود، بلکه آزموده شده در هر چیز به مثال ما بدون گناه.»